

نقیضه
ضرب المثلگفتم آدم
نمی شوی نگفتم
که شاه نمی شوینوزاد
طنزپرداز

استادی بود که یک شاگرد داشت. شاگرد هر روز جنگ و دعوا راه می انداخت و کتک کاری می کرد. استاد از این رفتار شاگردش شرمند بود. یک روز که شاگرد حسابی در کوچه غلط کاری کرده بود دستگیرش کردند و نزد قاضی بردند. استاد سندی برد تا شاگرد ناخلف را آزاد کند. استاد از کسانی که کتک خورده بودند دلجویی کرد و باز شاگرد را سرزنش کرد که این چه راه و زندگی ای است که پیش گرفته ای؟ حیف نونی که می خوری و آبی که می نوشی! اگر وقتی که برای تو گذاشته بودم تا تربیت شوی را پای خارشتر می گذاشتم الان شب بو شده بود. برو که تو آدم نمی شوی.

شاگرد هم گفت حال می بینی. شاگرد سر به کوه و بیابان گذاشت و در آزمون استخدامی گروه باغبان و اشراق با بالاترین نمره پذیرفته شد. روزها و شبها باغی گری کرد و شرارت ورزید. سپس راهش را پیدا کرد و به مقام نگهداری افسار اسب و کلیددار اصطبل سفارت خانه بیگانه منصوب شد. با تمسک به دمِ خراجبانی ترقی کرد و به چنان مقام بلند بالایی در قشون رسید که حتی مسلسل ماکسیم شان را دادند دست او و بعد از آن صدایش می کردند «شاگرد ماکسیم».

مدتی گذشت و شاگرد ماکسیم توانست خودش را شاه کند. روز تاج گذاری اش دستور داد استاد را کت بسته به کاخش بیاورند. استاد را آوردند و جلوی شاگرد تازه شاه شده انداختند. شاگرد تازه شاه شده بادی که همیشه توی سرش بود را این بار به بغبش انداخت و گفت خب مردک! دیدی چه شد؟

استاد گفت: من گفتم تو آدم نمی شوی نگفتم که شاه نمی شوی. تو اگر آدم بودی که من پیرمرد را با این حال و روز به اینجا نمی آوردی! شاگرد تازه شاه شده آمد حرکتی بزند تا حرف حق پیرمرد را بشنود و ببرد که دید دستورالعملی برای این جایش به او نداده اند. پس پاتاقانش قاطی کرد. ناگهان از سفارت اجنبی زنگ زدند. تازه شاه خوشحال شد و پرید تلفن را برداشت که ببیند با پیرمرد چه کند که ناگهان از پشت خط شنید: «مردک، چرا در اتاق خواب شخصی ات رادیوی آن یکی کشور بیگانه را گوش دادی؟ مگر نگفتی بی طرفی؟ بدهیم باز ماکسیمت کنند؟» تازه شاه ترسید و صدای ترسش را پشت تلفن شنیدند. گوش را قطع کرد و گفت هر چه باشد ولی من شاه هستم، در جنگ جهانی هم بی طرف هستم که ناگهان دو کشور بیگانه، با خاکش و قاشق و چنگال هایشان آمدند و کشور تازه شاه را به دو قسمت مساوی شمالی و جنوبی برای خودشان تقسیم کردند. استاد خواست برود و به شاگرد تازه شاه شده بگوید حتی شاه هم نشدی مردک متریسک که دید اصل ضرب المثل مشکل پیدا می کند. از آن به بعد برای فرد نالایی که به جایگاهی برسد و به قدرت و ثروتش بنازد و اخلاق انسانی نداشته باشد، این مثل گفته می شود: (گفتم تو آدم نمی شوی، نگفتم که شاه نمی شوی!)

۱۰
اتوبوس نامهمحمد امین
میان

طرف هم بعد یکی دو روز پیام داد که دوتا بلیت اتوبوس مشهد- یزد گیر آورده برای صندلی آخر. قیمتش هم تقریباً دوبره به اندازه یک کوپه چهار نفره غیردربست برایمان حساب می کرد. اوضاع بلیت آنقدر خیط بود که فهمیدم همین را هم اگر سریع نقاپم و ناز بیاورم از کفم می رود و مجبور می شوم دنبال کاروان و خرو شتر برای برگشت بگردم که آن هم اگر گیر بیاید شاید به دیار ری بروند ولی به یزد نمی روند.

سوار اتوبوس شدیم و خانم آن موقع باردار بود و پسر دوسال و نیمه مان که ذوق اتوبوس سواری داشت باید روی پای من می نشست. همه چیز خوب بود و حال و هوای سفرهای گذشته را زنده می کرد. فقط فلاسک و قند و چایی اش کم بود که جایش را به کیک و آب میوه داده بود. موقع خواب بچه که رسید چون صندلی آخر بودیم پشت سرمان جای خواب بود. بچه را گذاشتم آنجا و گفتم اگر هم راننده خواست اینجا بخوابد خب برش می داریم. بعد هم خودمان به خواب رفتیم. نیمه های شب از خواب پریدم و چک کردم که بچه در چه وضعیتی است ولی دیدم ای دل غافل! جا تر است و بچه نیست! (البته همان معنای استعاری اش مد نظرم است و گزینه بچه که پوشک بود). اولش دلم ریخت و این ور آن ور اتوبوس را نگاه کردم ولی خبری نبود. زیر صندلی ها را چک کردم که دیدم بله! بچه از بالای جای خواب، یک فاصله بیست سی سانتی متری را تلیپ افتاده پایین و همان جا هم خوابیده.

آدمد بچه را بیاورم بیرون و سر جایش بگذارم که به این نتیجه رسیدم که این چه کاری است؟ خب باز هم تلیپی می افتد. لذا بی خیالش شدم و همان زیر صندلی با چادر برایش بالشت درست کردم و گرفتم خوابیدم. ساعتی بعد خانم با هول و ولا بیدارم کرد که پا شو بچه نیست. گفتم نترس زیر صندلی است؛ خودم حسابی حواسم بهش هست.

انسان ها با گذشت زمان خیلی تغییر می کنند. نه تنها خودشان بلکه روحیات و خلقیاتشان هم عوض می شود. مثلاً سال ها پیش که هرکسی خودرو شخصی نداشت، مهم ترین وسیله مسافرت خانوادگی اتوبوس بود. زن و شوهر و بچه ها سوار اتوبوس می شدند و هرکسی هم یک سبد چایی و قند و میوه با خودش می آورد. بین مسیر هم به بقیه مسافران چایی و تغذیه می رساندند تا اتوبوس به مقصد برسد. الان ولی معمولاً کسی با اتوبوس مسافرت خانوادگی نمی رود. بهانه شان هم این است که سخت است و نمی شود و بچه گریه می کند و نمی شود خوابید و این حرف ها. من اما تجربه بدی در این باره نداشتم.

تایستان بود و برای سفر و شرکت در یک دوره آموزشی با خانواده به مشهد رفتیم. مسیر رفت را مثل خان بلیت هواپیما گرفتیم. البته شرکت هواپیمایی هم مثل چنگیزخان بچه دوسال و چهار ماهه را زیر دوسال حساب نکرد و نصف بلیت یک فرد بزرگسال را اضافه تر از ما گرفت. (البته از نظر من اضافه تر. ممکن است به نظر خودشان و قوانینشان و شاید شمای خواننده اضافه نباشد.) بلیت از یزد به مشهد بود و با سواری به یزد رفتیم و ماشین را در فرودگاه به امان خدا سپردیم و پریدیم.

در مسیر برگشت اما بلیت هواپیما نبود. البته یک چیزهایی بود منتها هنوز آنقدر پولدار نشدیم که هم رفت و هم برگشت هوایی برویم. بلیت قطار هم نبود و حتی بلیت اتوبوس هم نبود. نمی دانم چه شده بود که یکهو همه ملت تصمیم گرفته بودند از مشهد خارج شوند، آن هم با وسایل حمل و نقل عمومی.

با کلی پرس و جو شماره یک نفر را گیر آوردم که در کار بازاسیاه بلیت بود. هربلیتی می خواستی یک جوری برایت جور می کرد و درصدش را می گرفت. همه جور مافیای دیده بودیم به جز مافیای بلیت که فی الحال الحمدلله ندیده از دنیا نمی رویم.

جرايد: احتمال نابودی چندین روستا در استان یزد در اثر کشف يك معدن جدید

